ادامه از صفحه ۱۵

پکا و امیدهای نشر نخبه‌گرا

کالبدشکافی سازمان بزرگ پکا اما هم برای مسئولان و متولیان دستگاه فرهنگی دولت و هم برای اقشار فرهنگی به‌ویژه صاحب‌نظران حوزه نشر بسیار ضروری است.

مطالعه رفتار این شرکت در سال‌های حیاتش و نقد وضعیت امروز آن برای فعالان بخش خصوصی از این رو حائزاهمیت است که به تقویت و نقد نخبگان جامعه می‌انجامد. چنانکه می‌دانیم در جوامع رو به توسعه میان روشنفکران و دولتمردان همواره فاصله‌ای تردیدآمیز موجود است. در یک فضای توام با سوءظن اغلب دلیل شکست روشنفکران در هدایت خیزش‌های اجتماعی به گردن دولتمردان می‌افتد و پکا که می‌توانست (و شاید هنوز هم بتواند!) محور تحول‌خواهی یک صنعت کلیدی در رشد شاخص‌های توسعه انسانی باشد بنا به دلایل درونی و نه با سهم تقصیر مدیران دولتی روزهای افول و حیات سرد خود را سپری می‌کند. چنانچه این تجربه به شکست بینجامد، فقدان رفتار سازمانی صاحبان سرمایه آن و پافشاری خودکامه گروه‌های فکری درون این سازمان در کسب قدرت‌های اجرایی، مسبب ایجاد فضایی یاس‌آلود برای تکرار هرگونه تجربه مشابه خواهد بود. بدین‌سان هرگونه استدلال حتی مزین به محکم‌ترین پایه‌های منطق قادر نیست توجیه‌گر تبعات مبهم آتی باشد.

وظیفه این مدیران چنان است که می‌بایست علاوه بر اداره مسائل درونی سازمان خود پاسخگوی انتظارات بیرونی هم باشند و بتوانند در شرایط سخت تضاد و تعارض تاثیر تصمیمات آتی خود را ببینند. شاید رفتار مسئولانه ایشان تنها نقطه اتکا و سبب کاهش فشار نیروهای اضمحلال و افزایش ضریب تحمل ایشان گردد. از سویی دیگر مراقبت از دستاوردها و حتی در مواقع مقتضی مساعدت بر موسساتی چون پکا برای مدیران دولتی نوعی وظیفه ایجابی است. در حالی که ظاهراً متولیان فرهنگی در دستگاه دولت رغبت چندانی برای سرکشی بر احوال این موسسه ندارند اما به نظر می‌رسد دست‌کم به دو دلیل عمده می‌بایست توجه بیشتری بر تحولات و تغییرات درونی این سازمان داشته باشند: دلیل نخست اینکه پکا در سال‌های گذشته محل مباهات مسئولان دولتی در منطقه و میان کشورهای اسلامی بوده است. هر سال خیل مهمانان خارجی از جمله سران نمایشگاه‌های کشورهای اسلامی در ایام نمایشگاه کتاب تهران با همراهی دست‌کم یکی از مدیران فرهنگی کشور بازدیدی از غرفه‌ها و یا ساختمان اصلی این ناشران همبسته ایران به عمل می‌آوردند. در یکی از بازدیدها شاید در دو سال پیش مدیر نمایشگاه کتاب ریاض اعلام کرده است که طرح تشکیل یک پکا را در کشور عربستان دنبال می‌کند و آرزومند دست یافتن صنعت نشر کشورش به چنین جایگاهی است.

حسب منافع ملی پکا می‌توانست و می‌بایست تبدیل به الگویی موفق و قابل صدور در صنعت نشر بسیاری از کشورهای منطقه گردد. بدیهی است در چنین صورتی

سرمایه‌گذاری در مجموعه ناشران پکا در بلندمدت بازده قابل اعتنایی می‌یافت.

دلیل دوم ترکیب درونی اعضای موسسین یا سهامدار پکا است. این ترکیب شامل ناشران بعضاً رقیب، همکار و یا حتی ناشران بسیار دور از هم (از نظر طیف‌های فکری و سلایق کیفی و کمی در امر تولید) است. این ترکیب متنوع چنانچه راه‌حل‌هایی مشترک برای حل مشکلات مشترک خود می‌یافتند مدیران فرهنگی را در کسب چشم‌اندازهای روشن برای اعتلای نهضت کتابخوانی و سایر امور در دستور کارشان کمک فراوان می‌کرد. موسسه پکا صورت مسئله کوچک شده تقریباً تمام معضلات نشر در ابعاد ملی است. آشکارا توفیق در حل مسئله و مسائل پکا مقارن با «بارقه‌های امید برای آینده» و اهداف توسعه فرهنگ کتابخوانی در کشور است. به سهم خود مایلیم جمع بیشتری از صاحب‌نظران را برای ورود به این بحث دعوت کنیم.

خبر

جلد ششم تاریخ نقد جدید منتشر می‌شود

شرق: مجموعه تاریخ نقد جدید نوشته رنه ولک از جمله کتاب‌های آکادمیک در باب تاریخ نقد، دوره‌های مختلف فکری آن و جریان‌سازان و تئوریسین‌های گوناگون آن است. چاپ این کتاب در ایران از چند سال پیش آغاز شد و به تدریج جلدهای اول تا پنجم این اثر حجیم به بازار آمد. تاریخ نقد جدید را سعید ارباب شیرانی به فارسی برگردانده و انتشارات نیلوفر آن را منتشر کرده است. جلد ششم و آخر این مجموعه نیز آماده انتشار شده است. این جلد به «تاریخ نقد آمریکا» بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰ می‌پردازد. از جمله فصل‌های این جلد می‌توان به پیش از نقد نو، اومانیست‌های جدید، نقد دانشگاهی، نقد مارکسیستی، نقد نو و فصل‌هایی درباره: ارسطوئیان شیکاگو، کلینت بروکس، ادموند ویلسن، ایچ. ال. منکن، جان حی چیمن و... اشاره کرد. با انتشار این جلد کتاب تاریخ نقد جدید به طور کامل در اختیار مخاطبان فارسی‌زبان قرار خواهد گرفت.

ما آرمان‌گرا هستیم

عکس: مهدی حسنی، شرق

بخش اول

ادامه از صفحه ۱۵

■می‌شود دقیق‌تر توضیح دهید؟

یعنی انسان باید در منصب بالایی از مناصب اجرایی فرهنگی قرار بگیرد تا بتواند چیزی را تغییر دهد. تازه اگر گرفتاری‌های روزمره این گونه مناصب، وقتی برای اندیشیدن و برنامه‌ریزی چنین مدیری باقی بگذارد. من هم که اهل این‌طور کارها نبودم و تمایلی به آنها نداشتم. مثلاً هیات‌مدیره انجمن قلم و مجموعه‌اش، روزی نوپا بود و به کسانی احتیاج داشت که این نهال را تناور کنند ضمن آنکه در شش سال اول تاسیس، انجمن قلم در عسرت کامل بود و در واقع از طرف دولت هیچ کمکی به آن نمی‌شد. اما الان آن زمان سپری شده و دوستان جوان‌تری آنجا را اداره می‌کنند که البته کار و سلوک آنها با کار امثال من تفاوت‌هایی خواهد داشت. اما این دلیل نمی‌شود که من همه وقت و عمرم را بر سر حفظ این مجموعه در آن مسیری که برای آن تاسیس شده و به نظر خودم صحیح می‌دانم بگذارم. ضمن آنکه انجمن یک مجموعه دموکراتیک است که توسط منتخبان اعضا اداره می‌شود.

البته توصیه‌هایی هم از طرف برخی از اطرافیان دلسوز هم بود که به من تشر می‌زدند تا کی وقتت را صرف این خرده‌کاری‌ها می‌کنی!

■قصه ظهر جمعه که کاری جدای از این مقولات بود به نظر می‌آمد که تلاشی بیشتر از سر علاقه خودتان باشد. رها کردن این برنامه چگونه بود و چه دلیلی داشت؟

بیست و چهار سال بود که قصه ظهر جمعه را می‌گفتم. در این مدت از سوی مسئولین رادیو نه انتقادی از من شد و نه تشویقی. البته عکس‌العمل‌هایی بیرون از رادیو وجود داشت مثلاً از طرف مقام معظم رهبری یک بار رسماً و چند بار غیررسمی تشویق شدم و یک بار هم برای قصه‌ای مورد انتقاد غیرمستقیم قرار گرفتم. بعد هم الان فکر می‌کنم مرحوم صبحی که پیش‌کسوت همه قصه‌گوهای رادیو بود بیست و سه سال قصه گفت و بعد هم در اثر سرطان حنجره از دنیا رفت، خوب نبود من با پیش‌کسوت خودم که از دنیا هم رفته است رقابت کنم و مثلاً بیست و پنج سال قصه بگویم. به علاوه بعد از این مدت قرار نبود که کار تازه‌ای در این برنامه انجام دهم و یا اتفاق خاصی در آن بیفتد. از طرفی، فکر کردم روزی که من این کار را شروع کردم بیست و هشت سالم بود و حالا هم باید جوان‌های بیست و هشت ساله‌ای باشند که بتوانند چه بسا با شیوه‌های متنوع‌تری این کار را ادامه دهند. چون اگر بنا باشد هر مسئول یا هر هنرمندی در سمت‌هایی که منحصربه‌فرد هم هست (مثل قصه ظهر جمعه) فقط به دلیل موفقیت‌اش و اینکه کارش مورد تایید مردم واقع شده، تا آخر عمر بماند و آن را رها نکند برای دیگر استعدادها فرصتی جهت عرض اندام نمی‌ماند. هرچند این آرزویم برآورده نشد یعنی گفتن قصه را به خانمی دادند که اگرچه گوینده‌ای توانا و خوش‌صدا است ولی از نظر سنی هفت سال هم از من بزرگ‌تر است ولی آن وظیفه‌ای را که به من مربوط می‌شد، انجام دادم. در مورد استفاده از حوزه هنری هم- که در دو، سه ماه اخیر انجام شد- باید بگویم من در سال ۶۳ و پس از کار کردن در دو، سه جای مختلف به حوزه رفتم. وقتی هم که وارد حوزه شدم، قصد داشتم تا زمان بازنشستگی در همان‌جا بمانم ولی اخیراً احساس کردم آنجا هم در دور باطلی گیر افتاده‌ام و جز تکرار ثمری برایم ندارد. این بود که نتیجه گرفتم خودم را بازخرید کنم. چون امیدوار بودم به این ترتیب وقت بیشتری برای نوشتن پیدا کنم. هرچند هنوز این فرصت پدید نیامده.

■این نکته‌ها درست. اما چرا تمام این اتفاق‌ها در یک فضا و پروسه زمانی محدود فرهنگی- سیاسی افتاد. به‌زعم من و برخی دوستان دیگر اختلاف نظر شما با برخی مدیران فرهنگی دولت جدید یکی از عوامل این کناره‌گیری‌ها بود. چون شما در سخت‌ترین شرایط فرهنگی‌ای که برای شما و همفکران‌تان در نیمه دوم دهه ۷۰ به‌وجود آمد به کارتان ادامه دادید، بر آرای خود پافشاری کردید، نقد نوشتید و... ولی ناگهان در این زمان و در شرایطی که همه گمان می‌کردند با روی کار آمدن احمدی‌نژاد رضا رهگذر شرایط دیگری پیدا کند، استعفاهای شما غیرمنتظره بود گویا مصلحت‌اندیشی‌هایی هم در کارتان بوده است.

به هر حال همان‌طور که می‌دانید اهالی هنر و ادبیات در بین خودشان هم از لحاظ آرا و دیدگاه‌ها متفاوتند. یعنی اهالی ادبیاتی که دغدغه‌های سیاسی مشترک هم دارند، لزوماً مثل هم به مسائل نگاه نمی‌کنند. اگر از طیف‌های سیاسی متفاوتی باشند، که دیدگاه‌ها متفاوت‌تر هم می‌شود. این قشر اغلب با مسئولین فرهنگی خیلی کم نزدیکی فکری دارند و نسبت به آنها مسائل دیگری را مهم می‌دانند و دغدغه‌های دیگری دارند. اهالی ادبیات توقع دارند با تغییر شرایط اتفاق‌های زیربنایی و جدی‌ای در عرصه‌های مختلف رخ دهد. ولی مسئولین فرهنگی- شاید هم به دلیل گرفتاری‌های خاص خودشان- مسائل دیگری را در اولویت قرار می‌دهند و بعضی تحولات را مصلحت نمی‌دانند یا اصولاً به آنها توجه ندارند. بعد این یک نفر که فکر می‌کند با تغییر شرایط خیلی چیزها عوض می‌شود، وقتی می‌بیند که نشد یک‌دفعه وا می‌رود. دیگر حال و حوصله این را که درگیر شود و نقد و بحث کند در خود نمی‌بیند. خاصه اگر ببیند یک‌باره امواج تهمت و اهانت هم او را دربرگرفت؛ و عده‌ای هم به ماهیگیری از این آب گل‌آلود مشغول شده‌اند. انسان گاهی یک مسیر طولانی را به این امید طی می‌کند که می‌اندیشد پشت کوه روبه‌رو مقصد است. یعنی در اوج خستگی بقایای انرژی‌اش را فقط برای همین مسیر باقی مانده ذخیره می‌کند. اما وقتی می‌رسد اگر باز هم ببیند که یک مسیر طولانی دیگر مثل گذشته روبه‌روی او است، همان جا می‌افتد و دیگر حال و حوصله دوباره بلند شدن را در خود نمی‌بیند.

خصوصاً اگر ببیند آن همه عمر و انرژی را می‌توانست صرف کارهای بسیار بهتر و دلچسب‌تر و ثمره‌تری کند و بنا به احساس وظیفه آن کار را نکرده است.

■چه چیزی قرار بود عوض شود، آقای رهگذر. این سئوال خیلی‌ها است. از مخالفین تا موافقین شما.

از آنجا که تصمیم گرفته‌ام نقد را حتی‌المقدور کنار بگذارم، بهتر است وارد جزئیات نشوم. به طور اجمال من انتظار یک سلسله اتفاق‌های بنیادین در عرصه هنر و ادبیات را داشتم. اما احساس کردم آن عزم و روحیه انقلابی که باید این تغییرات را ایجاد کند، در مسئولین فرهنگی جدید هم نیست. در آنها نوعی نگرانی از ایجاد تحولات جدی مشاهده می‌شود و مایلند کارها را آرام‌آرام و تدریجی انجام دهند. که من بعید می‌دانم با این رویه طی چهار سال فرصت یک دولت چنان تحولاتی بتواند به انجام برسد.

■به قضیه حوزه برگردیم. شما در دهه ۶۰ وارد حوزه شدید و یکی از ارکان حوزه به شمار می‌آمدید. حوزه آن دوران با شکل حوزه هنری این سال‌ها تفاوت دارد. در آن سال‌ها فعالیت‌های حوزه بیشتر بود، انواع کلاس‌های فیلمنامه، داستان، نقد و... اما امروز دیگر آن شکل انقلابی سال‌های دهه ۶۰، ۷۰ را که شما و دوستان خود معتقد به آن بودید، ندارد. آیا نقد شما به حوزه به این امر مربوط می‌شود. با وجود اینکه بسیاری از دوستان تاثیر گذار شما در حوزه مانند امین‌پور، مرحوم حسینی، مخملباف و... در سال‌های پایانی دهه ۶۰ از حوزه جدا شدند، شما باقی ماندید. تا آخرین لحظه با حوزه بودید و حالا واقعاً این سئوال است که آیا حوزه هنری این قدر دچار تلاطم و رکود شده که حتی شما هم نتوانستید در آن دوام بیاورید و باز هم کار کنید؟

البته بیشترین پویایی حوزه هنری حدوداً تا سال ۷۰ بود. یعنی در دوره مدیریت قبلی هم سال‌ها بود که دیگر اتفاق خاصی در آن جهت مورد اشاره شما در حوزه نمی‌افتاد. بنابراین از این نظر چیزی بدتر نشده. من از سال ۷۲ به بعد، عملاً و کاملاً در حاشیه حوزه قرار گرفتم. یعنی هیچ مسئولیتی در حوزه نداشتم. در هیچ موردی و در هیچ کاری. علت این هم که مانده بودم این بود که روز اولی که وارد حوزه شدم، با خودم عهد کردم که این آخرین جایی است که به عنوان استخدام واردش می‌شوم. به بعضی هم گفتم اگر روزی از حوزه هنری بروم دیگر به استخدام هیچ جای دولتی درنخواهم آمد و ترجیح می‌دهم اگر مجبور شدم، کنار خیابان سیب‌زمینی و پیاز بفروشم، ولی در جای جدیدی استخدام نشوم. حتی به یکی از آن دوستانی که در سال ۶۷ از حوزه رفتند- و می‌دانید که تا مدت‌ها در ایستادگی در برابر مدیریت آن زمان حوزه با آنها همراه بودم و بعد از آنها جدا شدم- گفتم «کجا می‌روید؟»، گفتم «فرق من با شما این است که من جاهای مختلف را گشته‌ام و بعد به حوزه آمده‌ام، ولی شما از حوزه شروع کرده‌اید و تازه می‌خواهید بروید بیرون را بگردید. من به شما می‌گویم بیرون هم خبری نیست. به همین دلیل با شما نمی‌آیم...» من به‌شخصه با تغییر مدیریت، انتظار وقوع تحولات خیلی اساسی‌ای را در حوزه داشتم. شاید این تحولات از دید یک مدیر عملی نباشد، اما من از نگاه یک منتقد به قضیه نگاه می‌کنم. خاصیت ما و تفاوت امثال من با مدیران در این است که ما آرمان‌گرا هستیم. به دنبال چیزهای بزرگیم و به رفرم و محافظه‌کاری راضی نمی‌شویم. فکر می‌کنیم می‌شود طرحی نو در انداخت. من بعید می‌دانم با این رویه طی چهار سال فرصت یک دولت چنان تحولاتی بتواند به انجام برسد. ولی تا زمانی که در حوزه هنری هستم، سعی می‌کنم با مشغول شدن به کارهای سطحی و روبنایی و شلوغ کردن ظاهری دور و بر خود، صرفاً آمار بدهد. مهم‌ترین کارهایی که انجام می‌دادند، همان کارهایی بود که باید فرهنگسراها انجام می‌دادند.

الان لااقل در واحد ادبیات حوزه، خیلی از این خرده‌کاری‌ها حذف شده. واحد ادبیات فعلی- اگرچه ممکن است بنده با برخی افراد که در بعضی مسئولیت‌های آن هستند هم فکری چندانی نداشته باشم- نسبت به آن زمان خیلی ارتقا پیدا کرده است. مسئول آن- آقای مومنی- فرد فاضلی است. اما باز هم بین واحدهای مختلف حوزه، تفاوت هست. واحدها بسته به تفکر و همت مدیرهای خود اداره می‌شوند. یعنی یک سیاست واحد بر همه واحدها حاکم نیست. ضمن اینکه مدیران فعلی واحدهای حوزه ظاهراً هنوز نتوانسته‌اند خود را از همه آن برنامه‌های مخل و بی‌یا کم‌خاصیت گذشته خلاص کنند. البته در دوره مدیریت جدید، من باز مثل ده سال قبل‌ترش، در حاشیه بودم. یعنی دیگر حال و حوصله درگیر شدن در مسائل بی‌نتیجه را نداشتم. هرچند بعد از حدود شش سال، دوباره پذیرفتم که به شورای سردبیری مجله ادبیات داستانی برگردم.

■یعنی بعد از رفتن از حوزه باز هم قرار شده در سمت سردبیری ادبیات داستانی باقی بمانید، تفاوت این وضعیت با وضعیت قبل در چیست؟

من پس از بازخرید کردن خودم مطلقاً بنا بر پذیرش یا ادامه کاری در حوزه را نداشتم. اما به اصرار مدیریت حوزه قرار شد به سردبیری‌ام در ادبیات داستانی ادامه دهم؛ و این یکی از شرط‌های ایشان برای موافقت با بازخریدی من بود. در واقع تغییری در نوع همکاری من با حوزه پدید نیامده است، فقط نوع قراردادم با آنها تغییر کرده. ضمن اینکه وقتی شما با جایی قراردادی کار می‌کنی، احساس مسئولیت‌ات هم در حد همان قرارداد است. تفاوت امروزم در حوزه با سال‌های قبل در این است که من دیگر خودم را در سرنوشت یا عملکردهای حوزه هنری دخیل نمی‌دانم. در سابق به‌عنوان یک عضو رسمی یا به تعبیر شما رکن، می‌بایست جوابگوی طیف وسیعی از مردم در این‌باره می‌بودم. اما الان فقط قرارداد دارم که این مجله را درآورم و در همین حیطه جوابگو هستم. ضمن اینکه من همیشه انتقادهای خودم را به مسئولان حوزه گفته‌ام؛ مخصوصاً به مدیر قبلی حوزه. از حق هم نباید بگذرم، که حداقل جایگاه بنده به‌عنوان یک نویسنده، در نزد مدیر سابق حوزه، کمتر از مدیر فعلی آن، شناخته شده نبود؛ و شاید حتی بتوان گفت بیشتر هم شناخته شده بود. انصافاً انتقادهای تند و تیزی را که من در طول آن سال‌ها- البته به‌طور خصوصی- به آقای زم می‌کردم هر مدیری قبول و تحمل نمی‌کرد. اما ایشان با صبوری تحمل کرد. فقط به آنها ترتیب اثر نمی‌داد؛ و کار خودش را می‌کرد.

■درباره شما می‌گویند که محمدرضا سرشار (رهگذر) به‌وجودآورنده یک سری مفاهیم و تعریف‌ها در حوزه ادبیات ایران است. شما به نوعی تئوریسین مفهومی به نام نویسنده مسلمان و غیرمسلمان هستید. به نحوی که از دید شما این برداشت می‌شود اعم شاعران و نویسندگان وابسته به جریان روشنفکری ایران غیرمسلمان‌اند. آیا شما جناح نویسندگان منسوب به روشنفکران را غیرمسلمان می‌دانید؟

مسلمانی در شرع خیلی ساده‌تر از این چیزهایی است که ما تصور می‌کنیم. هر کسی که شهادتین را بگوید مسلمان است. اگر به حقانیت ائمه اطهار هم شهادت دهد که مسلمان شیعه است. ممکن است این شخص به بعضی از احکام شرعی عامل نباشد، لاابالی باشد؛ ولی تا زمانی که شهادتین خود را پس نگرفته و یا در عمل منکر ضروریات دین نشده، مسلمان است. در این مورد کسی هم حق ندارد جلوتر از خدا قدم بگذارد. البته این، حداقل دین است. اما اگر ما تقسیم‌بندی‌ای می‌کنیم بیشتر تقسیم‌بندی طیف‌های نویسندگان است. یعنی کسانی را که مثلاً در جناحی قرار دارند که دغدغه اصلی آنها در آثارشان، طرح ارزش‌های اسلامی و انقلابی و پرهیز از طرح درونمایه‌های مغایر با این ارزش‌ها است، اصطلاحاً نویسندگان مسلمان نامیده‌ایم. این به آن معنا نیست که سایرین را به لحاظ دینی، غیرمسلمان بنامیم اما به لحاظ طیف‌بندی و نام‌گذاری، کسانی را که نه تاکید و اهتمامی در طرح ارزش‌های اسلامی و انقلابی دارند و نه از طرح ارزش‌ها و مضامین خلاف آن پرهیز می‌کنند جزء نویسندگان اصطلاحاً مسلمان نمی‌دانیم. اینها طیف وسیعی را دربر می‌گیرند: از مسلمانان لاابالی یا سکولار، تا آنها که ممکن است از اصل اسلام را قبول نداشته باشند و حتی کسانی که کاملاً در جبهه متضاد با اندیشه دینی قرار می‌گیرند.

■صریح می‌پرسم. آیا انجمن قلم را برای مقابله با کانون نویسندگان ایران به‌وجود آوردید؟

در هیات موسس انجمن قلم ۲۰ نفر عضو بودند و هر یک ممکن است با انگیزه‌های متفاوتی در این فعالیت شرکت کرده باشند. انگیزه من که این موضوع نبود. دلیل‌اش هم این است که به اعتقاد من، اصولاً چیزی به نام کانون نویسندگان وجود واقعی ندارد. چون یک تشکل یا باید ثبت قانونی شده باشد، اساسنامه و شماره ثبت و دفتر و دستک و مکان و نشانی‌ای برای مراجعه دیگران داشته باشد و یا اینکه به قدری برای صنف خودش فعالیت‌های مفید کرده باشد که آثارش را در زندگی و کار آن طیف ببینیم. کانون مورد اشاره شما ثبت قانونی نشده است. یعنی بعد از انحلال توسط حکومت جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ نخواسته یا نتوانسته اجازه فعالیت رسمی مجدد بگیرد و خودش را به ثبت برساند. از آن طرف هم از سال ۴۶ هم که تاسیس شده، تا به امروز حتی یک قدم کوچک در راه حل مسائل واقعی صنفی نویسندگان برنداشته است. کانون نویسندگان یک شبه‌حزب سیاسی موسمی بوده که نه عضوگیری دموکراتیک و قانونی دارد و نه فعالیت‌های واقعی صنفی. هرچند گاه چند نفری در اتاقی جمع می‌شوند و تا اتفاقی برای یکی از دوستانشان می‌افتد یا بهانه‌ای برای عرض اندام پیدا می‌کنند، بیانیه‌ای صادر می‌کنند. چنین مجموعه صرفاً سیاسی‌ای را که کارهای آن ارتباطی واقعی با صنف و حرفه نویسندگی ندارد، کسی تشکل صنفی ادبی نمی‌نامد. به همین سبب من برای کانون اصلاً وجود واقعی خارجی قائل نبودم که بخواهم در مقابل با آنها گروهی تشکیل دهم. در واقع ما احساس کردیم در این کشور همه اصناف برای خود تشکلی دارند که به نمایندگی از آنها با دولت یا سایر صنوف ذی‌ربط وارد مذاکره می‌شوند، امکانات می‌گیرند، در ارتقا و رفع معضلات حرفه‌ای اعضای آن صنف کمک می‌خواهند و... اما چنین نهادی برای نویسندگان و شاعران وجود ندارد. ما نمی‌خواستیم که صرفاً یک اسم روی کاغذ یا یک شبه‌حزب سیاسی باشیم. از قضا دولت جناب آقای خاتمی هم اقدام این مجموعه را تسریع کرد. شاید اگر دولت جناب آقای خاتمی روی کار نمی‌آمد، امروز هم چیزی به نام انجمن قلم شکل نگرفته بود. ایشان اظهار می‌کرد ما می‌خواهیم یک جامعه مدنی داشته باشیم. یکی از خصایص جامعه مدنی هم وجود تشکل‌های صنفی است. به این معنی که دولت امتیازها و کمک‌های خود را نه به افراد یک صنف بلکه به نمایندگان منتخب آن می‌دهد. گفتیم حالا که هیچ‌کس وارد گود نمی‌شود، ما این کار را می‌کنیم. دیدیم آنها که قدیمی‌تر از ما هستند واقعاً نمی‌خواهند یا نمی‌توانند مجموعه خود را به ثبت برسانند، ما پا پیش گذاشتیم. در عین حال که منکر نیستیم با مدعیان کانون تفاوت‌های جدی دیدگاهی داریم، اما اگر آنها در چارچوب قانون صنفی تشکیل داده بودند و برخی از قیدهای غیردموکراتیکی را هم که گذاشته‌اند، نداشتند، ما می‌رفتیم و عضو تشکل آنها می‌شدیم. اگر این تشکل قانونی می‌بود، ما چاره‌ای نداشتیم جز اینکه عضو آن بشویم. زیرا در یک مملکت که یک صنف نمی‌تواند دو تشکل رسمی قانونی داشته باشد.

■این قیدها که می‌گویید چه هستند. می‌شود شفاف‌تر صحبت کنید؟

عضویت در کانون فرضی در واقع تنها به اراده چند نفر بستگی پیدا می‌کرد. من یادم می‌آید که بعضی از آنها نمی‌خواستند حتی دکتر سروش یا محسن مخملباف را - که به نوع نگاه آنها بسیار نزدیک شده بودند- بپذیرند. بعضی از سران آنها می‌گفتند که اینها چون زمانی با جمهوری اسلامی فلان‌جور همکاری داشته‌اند حق عضویت در کانون را ندارند. یعنی نگاهشان نه صنفی بود، نه وجاهت قانونی و منطقی داشت. در حالی که در اساسنامه انجمن قلم ایران این‌طور نیست. اعتقاد به یکی از ادیان رسمی کشور، نداشتن سوءسابقه و همکاری موثر فرهنگی با رژیم گذشته دو شرط اصلی اساسنامه برای عضویت در انجمن قلم است.

■این‌طور هم نیست آقای سرشار. سال‌ها است تلاش‌هایی می‌شود تا کانون به ثبت برسد که متولیان بیش از دو دهه است این اجازه را نمی‌دهند. در ضمن کانون هیچ گاه برای براندازی جمهوری اسلامی تلاش نکرده و این داستان به گرایش محدودی در کانون برمی‌گردد که در اوایل انقلاب هم از کانون انشعاب کردند. فکر نمی‌کنم چند نویسنده و شاعر شناخته شده در کار براندازی و این‌جور تفکرات باشند.

آن گرایش تا سال ۵۹-۵۸ در کانون حضور داشت؛ که همان زمان انشعاب و تشکل دیگری را تاسیس کرد. مروری بر بیانیه‌ها و مصاحبه‌های اعضای موثر این مجموعه بعد از تصفیه آن گرایش، مشی سیاسی این مجموعه را کاملاً نشان می‌دهد. از قضا علت اصلی انحلال این مجموعه در سال ۶۰ توسط دولت، مشارکت آن در فعالیت‌های براندازی بود. یا آنها با عناوین زننده‌ای مانند «سانسورچی‌های رژیم» هر کس را که مثلاً سمت موثری در وزارت ارشاد داشت مورد توهین قرار می‌دادند. در حالی که به هر حال ممیزی در نظام جمهوری اسلامی کاری قانونی است. البته ما هم ممکن است به بعضی از این ممیزی‌ها اعتراض داشته باشیم ولی نمی‌توانیم منکر لزوم اصل آن بشویم.

به هر حال خود آنها تعمداً جوری اظهارنظر و بحث می‌کردند که دولت نتواند به آنها مجوز فعالیت قانونی بدهد، تا در ژست اپوزیسیون باقی بمانند. در عین حال که باید پذیرفت کار کردن خیلی سخت‌تر از حرف زدن و شعار دادن و مخالف‌خوانی است. بیانیه صادر کردن آن هم در حکومتی که آنچنان خطری برای کسی ایجاد نمی‌کند، کار ساده‌ای است. چون همین‌ها در رژیم گذشته که در باب این گونه بیانیه‌ها سختگیر بود، این کار را نمی‌کردند.

■این مسئله را قبول ندارم. مثلاً سال ۴۸ آل‌احمد و چند نویسنده رسماً با نخست‌وزیر وقت دعوا می‌کنند و به قولی حتی او را تحقیر می‌کنند و...

بله البته، تا آل‌احمد زنده بود این جسارت‌ها وجود داشت. و همان‌طور که امثال براهنی هم رسماً اقرار کرده‌اند، از این بابت او یک استثنا بود. بله، در زمان حیات او دو، سه بیانیه دادند، اما نه مثل الان که به خاطر هر اتفاقی برای دوستانشان یک بیانیه صادر می‌کنند. اینکه کار مشکلی نیست! کار مشکل این است که انسان روزی چند ساعت به صورت کاملاً افتخاری وقت و ذهن خود را بگذارد و سعی کند تشکیلاتی ریشه‌دار را به وجود آورد تا منشاء خدمتی به اهل قلم بشود. اختلاف سلیقه‌ها و حرف و حدیث‌ها و بعضی کم‌لطفی‌ها را تحمل کند و دست از کار نکشد.

خلاصه گفت وگو

۱- من بعید می‌دانم با این رویه طی چهار سال فرصت یک دولت چنان تحولاتی بتواند به انجام برسد.
۲-خاصیت ما و تفاوت امثال من با مدیران در این است که ما آرمان‌گرا هستیم. به دنبال چیزهای بزرگیم و به رفرم و محافظه کاری راضی نمی‌شویم. فکر می‌کنیم می‌شود طرحی نو در انداخت.
۳- من دیگر خودم را در سرنوشت یا عملکردهای حوزه هنری دخیل نمی‌دانم. در سابق به‌عنوان یک عضو رسمی یا به تعبیر شما رکن، می‌بایست جوابگوی طیف وسیعی از مردم در این‌باره می‌بودم. اما الان فقط قرارداد دارم که این مجله را درآورم و در همین حیطه جوابگو هستم.

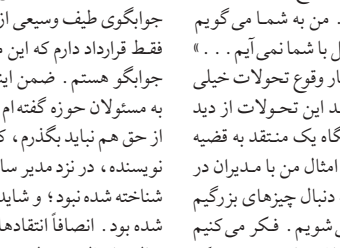

■قسمت عمده‌ای از فعالیت‌های حوزه در برگزاری کلاس‌های ادبیات داستانی بود. این وجه از فعالیت حوزه هنری در این سال‌ها کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شد. تحلیل و توضیح شما در این‌باره چیست؟

قبل از مدیریت فعلی در تمام دهه ۷۰، افراد اجرایی روسای اغلب واحدها بودند. مثلاً مسئول واحد ادبیات یک نیروی اجرایی بود که از قضا آدم خوبی هم بود، ولی نه تجربه و نه تحصیلاتش ارتباطی با ادبیات نداشت. مدیریت قبلی حوزه از حدود سال ۶۹ به بعد به این نتیجه رسید که هنرمندان را از راس واحدها بردارد و نیروهای اجرایی صرف را جایگزین آنها کند. و این کار را طوری تدریجی انجام داد که خیلی‌ها متوجه اهداف پشت پرده آن نشدند. این افراد اجرایی چون با ماهیت آن رشته هنری بیگانه بودند، به جای انجام فعالیت‌های اساسی و استراتژیک در آن رشته‌ها و نوآوری و ابتکارهای اصیل، واحدهای حوزه را به ادارات بی‌بو و خاصیتی تبدیل کردند که برای خالی نبودن عریضه، سعی می‌کرد با مشغول شدن به کارهای سطحی و روبنایی و شلوغ کردن ظاهری دور و بر خود، صرفاً آمار بدهد. مهم‌ترین کارهایی که انجام می‌دادند، همان کارهایی بود که باید فرهنگسراها انجام می‌دادند.

الان لااقل در واحد ادبیات حوزه، خیلی از این خرده‌کاری‌ها حذف شده. واحد ادبیات فعلی- اگرچه ممکن است بنده با برخی افراد که در بعضی مسئولیت‌های آن هستند هم فکری چندانی نداشته باشم- نسبت به آن زمان خیلی ارتقا پیدا کرده است. مسئول آن- آقای مومنی- فرد فاضلی است. اما باز هم بین واحدهای مختلف حوزه، تفاوت هست. واحدها بسته به تفکر و همت مدیرهای خود اداره می‌شوند. یعنی یک سیاست واحد بر همه واحدها حاکم نیست. ضمن اینکه مدیران فعلی واحدهای حوزه ظاهراً هنوز نتوانسته‌اند خود را از همه آن برنامه‌های مخل و بی یا کم‌خاصیت گذشته خلاص کنند. البته در دوره مدیریت جدید، من باز مثل ده سال قبل‌ترش، در حاشیه بودم. یعنی دیگر حال و حوصله درگیر شدن در مسائل بی‌نتیجه را نداشتم. هرچند بعد از حدود شش سال، دوباره پذیرفتم که به شورای سردبیری مجله ادبیات داستانی برگردم.

■یعنی بعد از رفتن از حوزه باز هم قرار شده در سمت سردبیری ادبیات داستانی باقی بمانید، تفاوت این وضعیت با وضعیت قبل در چیست؟

من پس از بازخرید کردن خودم مطلقاً بنا بر پذیرش یا ادامه کاری در حوزه را نداشتم. اما به اصرار مدیریت حوزه قرار شد به سردبیری‌ام در ادبیات داستانی ادامه دهم؛ و این یکی از شرط‌های ایشان برای موافقت با بازخریدی من بود. در واقع تغییری در نوع همکاری من با حوزه پدید نیامده است، فقط نوع قراردادم با آنها تغییر کرده. ضمن اینکه وقتی شما با جایی قراردادی کار می‌کنی، احساس مسئولیت‌ات هم در حد همان قرارداد است. تفاوت امروزم در حوزه با سال‌های قبل در این است که من دیگر خودم را در سرنوشت یا عملکردهای حوزه هنری دخیل نمی‌دانم. در سابق به‌عنوان یک عضو رسمی یا به تعبیر شما رکن، می‌بایست جوابگوی طیف وسیعی از مردم در این‌باره می‌بودم. اما الان فقط قرارداد دارم که این مجله را درآورم و در همین حیطه جوابگو هستم. ضمن اینکه من همیشه انتقادهای خودم را به مسئولان حوزه گفته‌ام؛ مخصوصاً به مدیر قبلی حوزه. از حق هم نباید بگذرم، که حداقل جایگاه بنده به‌عنوان یک نویسنده، در نزد مدیر سابق حوزه، کمتر از مدیر فعلی آن، شناخته شده نبود؛ و شاید حتی بتوان گفت بیشتر هم شناخته شده بود. انصافاً انتقادهای تند و تیزی را که من در طول آن سال‌ها- البته به‌طور خصوصی- به آقای زم می‌کردم هر مدیری قبول و تحمل نمی‌کرد. اما ایشان با صبوری تحمل کرد. فقط به آنها ترتیب اثر نمی‌داد؛ و کار خودش را می‌کرد.

**■درباره شما می‌گویند که محمدرضا سرشار (رهگذر) به‌وجودآورنده یک سری مفاهیم و تعریف‌ها در حوزه ادبیات ایران است. شما به نوعی تئوریسین مفهومی به نام نویسنده مسلمان و غیرمسلمان هستید. به نحوی که از دید شما این برداشت می‌شود اعم شاعران و نویسندگان وابسته به جریان روشنفکری ایران غیرمسلمان‌اند. آیا شما جناح نویسندگان منسوب به روشنفکران را غیرمسلم